

شروین سبطی

خوابیده

بیداری ندارد

مشتی که کجا را گرفته

محکم گرفته

کبود کرده ست

و سر انگشتانِ ظریف

خوابِ دشت می‌بیند

چه دشتی!

چابکسوارانی دلیر

گیسوانِ رها

آب‌های جاری

و

یک شبه کبود شدم

کجا رفته‌اند مگر

غبارِ نعل اسب‌هاشان همه آموزه‌ی من ست

گاهی جوان و پیر

با قلمی در دست

می‌روم لرزان لرزان

کجا رفته‌اند مگر

افشان افشان

که جگرها برهنه کرده‌اند

و ماه

ماه منیر

در هی هی دست‌هاشان

لحظه‌ای بلند گرفت

کلمه‌ها می‌دانند

مشتِ ول گشته

طعمه نمیرخواهد

جستجو ندارد

آمده است

آمده است

و سینه

کبود

کبود.